



روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین،خیابان الوند، کوچه آرشدیا، پلاک ۶
تلفن: ۸۸۶۵۴۳۹۰ و ۸۸۸۰۷۱۹ نامبار: ۸۸۸۰۷۱۹ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۱۹۲۸۷۷
امور مشترکین: تلفن: ۲۲-۸۸۸۱۴۳۳
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۲۷۲۱۳۰
چاپ: گل‌ریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۴۲
www.sharhdaily.ir

تهران: آذان ظهر ۱۱:۵۵ آذان مغرب ۱۷:۱۱ آذان صبح فردا ۵:۳۱ طلوع آفتاب ۷:۰۰

کوچ‌نشین

آخرین ایستگاه



ناهید کبیری

● روی خش‌خش برگ‌ها راه می‌رود و آفتاب پاییز سایه‌اش را از لایه‌لای درخت‌ها هاشور می‌زند. با اینکه ششال‌گردشن را تا بالای گوش‌ها بالا کشیده، هنوز می‌لرزد و احساس می‌کند این سرما تا ابد ادامه دارد. از دیروز یاد می‌آید شاخه‌ها انگار برگ‌هایشان را به‌یکباره در تاریکی شب پیش‌پیش تکانده‌اند. کف پیاده‌روها و خیابان‌ها با انبوه برگ‌های زرد، نارنجی، قهوه‌ای و سرخ می‌درخشد و رهگذران را به شوق می‌آورد. پیش از آنکه به ایستگاه برسد، قدم‌هایش را کند می‌کند: «آیا تصمیم درستی گرفته‌ام؟»...

آن روزهای دور که با هم آشنا شدند، «امید» هفت یا هشت‌ساله بود. نقاشی را دوست داشت و از روزی که کاغذ و مداد را به دستش دادند، چیزهایی می‌کشید که بیشتر به‌نمای یک خانه شباهت داشت؛ خانه‌ای که همیشه آرزویش را داشت. یک باغچه، دودکشی در سقف، پدر و مادر و پسرکی در بی‌خیالی تاب و آفتاب... لاله در ذهنش به‌دنبال تاریخی گشت که از پدر «امید» جدا شده بود. سال‌های ششمی و میلادی همیشه در هم می‌ریختند و او را گیج می‌کردند. اما خوب می‌دانست که پسرش سه‌ساله بود و خودش ۲۸ساله زن صندلی کناری سگ را در سبد می‌گذارد و در ایستگاه بعدی پیاده می‌شود. اما عجیب است که تا آخرین لحظه چشم‌های سگ از چشم‌های او دل نمی‌کند و او را در نهایت به‌خنده می‌اندازد. به ساعتش نگاه می‌کند. از آنجا تا کافه‌ای که در مرکز شهر و پاتوق روزانه «استاد» است راه زیادی نمانده است. شاید سه یا چهار ایستگاه دیگر. کافه در ضلع شرقی میدانی است که در آن وقت روز پر از رفت‌وآمد آدم‌ها و پیتوه ده‌ها کبوتر سفید، روی چمن‌های سبز ضلع شمال میدان است. حالا ذهن پراکنده‌اش به روزی بازمی‌گردد که «امید» را برای اولین‌بار با کیف مدرسه به نمایشگاه نقاشی استاد برده بود و آشنایی‌شان با او و مطرح‌کردن استعداد نقاشی پسرش و قول و قرار تدریس و آمدورفت‌ها و دیدارها و سفرها و به اینجا کشیدن‌ها...

اتوبوس می‌ایستد و مردی با پسر ۱۱،۱۰ساله‌اش در صندلی خالی کنار او می‌نشینند. دلش برای سال‌های از‌دست‌رفته می‌سوزد. «امید» را در همین سن و سال‌ها به اصرار پدرش به این دیار آورد و خود رفت تا با استاد زندگی کند. چه آشنایی... آشنایی می‌دهد که حالا جز احساس گناه هیچ‌چیز به او نمی‌دهد. نوازنده دوره‌گردی که در نیمکت ته اتوبوس نشسته است چند ترانه محلی عاشقانه را با گیتار رزمزه می‌کند. صدای غمگین گرفته‌های دارد. بعضی از مسافرها در جلد گیتارش پول می‌اندازند، بعضی‌ها به حرف‌زدن خود ادامه می‌دهند، چندنفری هم در سکوت گوش می‌کنند. لاله چشم‌هایش را می‌بندد و استاد را مجسم می‌کند که با آنکشتن آن نیمه‌ریش سفیدوسیه، چشم‌های متکبر و بلخندی می‌هیچ‌وقت مفهوم آن را درک نکرده است، روبه‌رویش نشسته و با غرور و نخوتی که از اینجا تا آسمان خداست، دارد به حرف‌های او گوش می‌دهد. نه... با اینکه هنوز دوستش دارد، دیگر نمی‌خواهد احساساتی شود و خود را گول بزند. حالا دیگر باید فهمیده باشد که همسرش در همه این سال‌ها او را به اندازه یکی از تابلوهایش هم دوست نداشته است. اگر غیر از این بود «امید» را هم که تنها فرزند زنش بود، دوست می‌داشت و در این سفرهای سالیانه با بدخلقی و سکوتی که از سر واه و نامهربانی است، دل او را نمی‌شکست.

لاله، همان‌طور که گوش به ترانه غمگین نوازنده ناشناس سرده است، زبب کیشش را باز می‌کند و دستش را به طرف پاکتی می‌برد که سرنوشتش در آن مثل یک کبوتر زخمی بال‌بال می‌زند. باید تا ایستگاه بعدی تصمیمش را بگیرد. دیگر نمی‌خواهد در نقش احمقانه یک همسر خوش‌بخت چمدان تنه‌هایی‌اش را به‌دنبال استاد بکشد و پلایه‌پای او از این طرف دنیا به آن طرف دنیا برود. می‌خواهد از این پس زیر آسمانی نفس بکشد که اگر آسمان وطن نیست، امد. اما وسعت آبی مهربانی دارد و همه مسافران غریب گمشده را پناه می‌دهد. در آخرین ایستگاه، تا پیاده شود، بلیت بازگشت و تمام ورق‌های گذرنامه خود را پار‌پاره کرده است...

شرق

مرگ مولف

به یاد «علی حاتمی»

افتخار و فراموشی



ناصر ملک‌مطیعی

من تنهاسینماگر مهمان در جشن ازدواج «علی حاتمی» بودم و این خاطره‌ای است بسیار ماندگار و افتخار‌آمیز. علی حاتمی به درازای تاریخ برای سینمای ایران قابل احترام و ستایش است. اما باید قبول کنیم که در بعضی موارد فراموش‌کاریم. در کشاکش روزگار یادمان می‌رود که از

بزرگداشت «علی حاتمی» در «خانه هنرمندان»



سهیل محمودی

آثار زنده‌یاد «علی حاتمی» نوعی حق‌گذاری به فرهنگ ایرانی است و دیگر هنرهای ایران. اول از همه باید از فرهنگ مردم و ادبیات و خاص‌تر از آن ادبیات عامه یاد کنیم، دو فیلم «حسن‌کچل» و «باباشمل» منظوم و ریمیک هستند. این می‌تواند ادای دینی باشد به شعر فارسی و افسانه‌ها و قصص فرهنگ عامه و نیز چند داستان مثنوی که آنها را

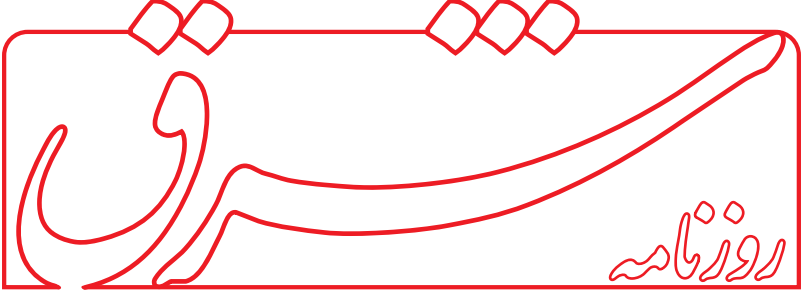


به‌روز کرده بود و به شکل سریال امروزی پنج‌شنبه ۱۴آذر در «شبه‌ای ابراشهر» همزمان با سالگرد درگذشت «علی حاتمی» به پاداشد او خواهد پرداخت. که «علی حاتمی» خود عمری را در پاداشدت هنرهای ایرانی همت گماشته بود.

گزارش

حلقه یاران «مولانا»

فرزانه ابراهیم‌زاده: پری صابری، عباس کیارستمی، محمود دولت‌آبادی، بهاءالدین خرمشاهی، محمدعلی موحّد، توفیق سبحانی، محمد ربدار و سالار غفیلی هشت پژوهشگر و هنرمندی بودند که به انتخاب بنیاد بین‌المللی مولانا، نشان بزرگ‌ترین شاعر پارسی‌گو جهان را از دست بیست و دومین نسل از نوه‌های او در آستانه سالروز درگذشتش دریافت کردند. امسال هم در آستانه هشتصدوشمین سالروز تولد جلال‌الدین محمد مولوی مراسمی با نام شب خاندان مولانا به همت علی دهباشی و مجله «بخارا» در «بنیاد استاد محمود افشار» برگزار شد. پری صابری کارگردان شناخته‌شده تئاتر یکی از هنرمندانی بود که به پاس اجرای موفق روی آثار بزرگان ادب فارسی به‌ویژه نمایش «شمن» پرنده» در ایران و کشورهای دیگر جهان این نشان را دریافت کرد. عباس کیارستمی نیز که روی اشعار مولانا کار کرده و محمود دولت‌آبادی نویسنده شناخته‌شده کشور دو چهره دیگری بودند که این نشان را دریافت کردند. سالار غفیلی نیز که در این سال‌ها مولوی‌خوانی‌های بسیاری انجام داده و به تازگی آلبوم سزمست او با اشعاری از مولوی منتشر شده نیز یکی دیگر از برگزیدگان امسال بنیاد بین‌المللی مولوی بود. اما شاید اهدای این نشان به دکتر محمدعلی موحّد که به گفته علی دهباشی مقالات شمس را به ایران شناساند یکی از مهم‌ترین رخدادهای این مراسم بود. دکتر بهاء‌الدین خرمشاهی که نوه مولوی به احترام او سخنان خود را قطع کرد و به او خوشامد گفت در کنار دکتر توفیق سبحانی و دکتر محمد ربدار، دیگر برگزیدگان این جمع بودند. مراسم



پنجشنبه ۱۴ آذر ۱۳۹۲ ۵ صفر ۱۴۳۵ ۵ دسامبر ۲۰۱۳ سال یازدهم شماره ۱۸۹۸ ۱۶صفحه

انتشار رمان دیگری از «فونتس» با ترجمه «کوثری»

ایسنا: رمان «زندانی لاس‌آوئاس» نوشته کارلوس فونتس با ترجمه عبدالله کوثری در نشر ماهی به چاپ رسیده است. کوثری پیش‌تر کتاب‌های «آئورا»، «گریگوی پیر»، «پوست انداختن» و «کنستانسیا» را از فونتس ترجمه و در ایران منتشر کرده است. کارلوس فونتس مارس‌یاس یازدهم نوامبر ۱۹۲۸ در مکزیک به دنیا آمد. در ۲۹ سالگی نخستین رمانش را به نام «وقتی هوا صاف است» نوشت و سال ۱۹۵۹ معروف‌ترین رمانش «وجدان خوب» را منتشر کرد. «سلطنت عقاب»، «خانواده‌های خوشبخت» و «تقدیر و آرزو» از دیگر آثار این نویسنده مطرح است که پانزدهم ماه می سال ۲۰۱۲ از دنیا رفت.

از هر نظری ضرر

همه‌چیز تقصیر چیز است



پوری‌یا عالمی

● ورود «گاردریل» به داخل کابین یک خودرو [...] سبب مرگ راننده شد. (خبرگزاری‌ها) آن‌دفعه هم که اتوبوس اصفهان از درون سوخت و سوزاند و آن‌همه تلفات به‌بار آورد، در گزارش نهایی گفتند مقصر راننده است که لاستیک را عوض نکرده بود. این اتفاقات ما را به فکر، مذاقه، کشف و شهود واداشت. چیزی که مشهود است رابطه علت و معلولی در ایران برعکس آن چیزی است که در دنیا وجود دارد. توی دنیا مثلاً اگر یک هواپیما سقوط کند یک وزیر استعفا می‌دهد، یک رسوایی مالی در زاین وجود آمد دست‌کم یک وزیر به‌همراه معاونانش «ها راگیری» کردند (البته اینها هم دیگر شورش را درمی‌آوردند و از آن‌ور بوم می‌افتند) و مثال‌های فراوان دیگر. نتیجه اینکه اصولا در کشورهای دیگر ریشه مشکلات انسانی محسوب می‌شود و انسان مربوطه خیلی انسانی برخورد می‌کند و مساله را به جای دیگری احاله نمی‌دهند.

ولی تحقیقات ما ثابت کرده در این ایران همه‌چیز ریشه‌ای جسمانی و مادی دارد و اصولا آدم‌ها در هیچ ماجرای دست ندارند مثلاً [...]

دلیل اصلی پرونده جریان احرافی چه بود؟ یک جن بود که جنگیش را تسخیر کرده بود که متأسفانه جنگیر دستگیر شد اما جن دود شد و رفت هوا.

دلیل اصلی پرونده فساد مالی ۳۰۰میلیاردتومانی چه بود؟ «سلین دیون» که خاوری را ناچار کرد برود بغلش، همسایه‌شان شود.

دلیل اصلی سقوط هواپیما در ایران چیست؟ جاذبه زمین.

دلیل اصلی آتش‌سوزی مدارس چیست؟ آتش. بله.

آتش را باید گرفت پدرش را درآورد وگرنه ربطی به مدیریت‌وزرا نداشته.

دلیل اصلی تصادفات خودروهای ساخت داخل؟

اینکه مشخص است. وجود خودروهای دیگر و عایران پیاده در خیابان دلیل اصلی سوانح رانندگی با خودروهای داخلی است.

جمع‌بندی:

بنا بر خبری هم که در صدر همین ستون آوردیم، از این به‌بعد دلیل تصادفات و تلفات «گاردریل» است. اصولا در این کشور هیچ‌کسی مسئول نیست [...]

گاه و بی‌گاه

برای ۱۴ آذر روز جهانی فعالیت داوطلبانه

هر راهی را خطری است



بهروز گرانپایه

دست را به من بده تا از خیابان بگذریم کوچه را بوی نیاز آغشته است دست همسایه تو را می‌طلبد سینه از واقعه پُرانده است آسمان نام تو را می‌خواند درخت از ریشه آب می‌خورد پرندگان با ده‌نامه برمی‌چینند انسان اما در آینه انسان نمی‌شود هر راهی را خطری است دستت را به من بده تا از خیابان شوم درخت به تنه‌هایی برمی‌آید پرندگان دسته‌دسته کوچ می‌کنند انسان اما نیکی را انتشار می‌دهد کودکی چشم اشکبارش هست مادری در مصیبتی جانکاه پدر اما زیر آوار است دستت را به من بده تا سرپناهی بسازیم زمین برکت می‌دهد آفتاب بی‌دریغ می‌تابد و انسان با ایثار انسان می‌شود دستت را به من بده تا از نیکی نگذریم



نگاه

ضعف نقد منصفانه، نقص جامعه ادبی



فریدون محمذی‌زاده

چند روز قبل، یکی از دوستان کتابی به من هدیه کرد که به‌محض آغاز به خواندن، تا اتمام فصل آن نتوانستم کتاب را برای لحظه‌ای کنار بگذارم. این کتاب، مجموعه مقالاتی است از جورج اورول، نویسنده معروف انگلیسی به نام در کام نهنگ و چند مقاله دیگر. آنچه موجب جاذبه این کتاب است مقالات انتقادی آن به سبک سایر کارهای خواندنی اورول مانند «قلعه حیوانات» و «۱۹۸۴» است که خواننده را سخت به خود مجذوب می‌کند اگرچه سایر آثار اورول نیز به‌سادگی در بسیاری از کشورها به‌خصوص جوامع کمونیستی امکان نشر پیدا نکرده و سال‌های سال به‌صورت دستنویس یا چاپ زیرآکسی در دسترس علاقمندان قرار می‌گرفته. در سال‌های دهه ۳۰میلادی هنری میلر هنوز نام‌آشنایی نبود و انتشار کتاب نامتعارفی مانند «راس‌السرطان» در پاریس خواننده‌ای را جلب نمی‌کرد. این کتاب اگرچه اولین اثر مهم میلر به حساب می‌آید و امروزه شهرت جهانی دارد ولی به دلیل استعمال کلمات زخم‌ت به قول اورول غیرقابل چاپ، مورد کم‌لطفی قشر روشنفکر مآب آن روزهای پاریس واقع شد. اورول با خواندن این اثر تحت‌تاثیر قرار گرفته بود، می‌آشنا به فضای جامعه و عکس‌العمل منتقدان به تمجید از میلر پرداخت و او را متمایز از سایر نویسندگان

پرده‌خوان

چگونه پرده خواهیم خواند

چیزهایی بگوید. صحنه معروفی هم در فیلم‌های جنگی مکرر دیده‌ایم، اتاق جنگ، حلقه فرماندهان و جنگ‌سالاران (حواسم) به‌تک‌رار کلمه جنگ، یک نفر که روی نقشه نقطه ضعف دشمن، آن گذرگاه خطرناک، باربیکه و تنگه‌ای را نشان می‌دهد که اهمیت سوق‌الجیشی دارد، و در فیلم‌های پلیسی، در اتاق‌هایی تاریک‌تر از قبلی‌ها مأموران چهره تپه‌کاران را یک به یک در ابعاد بزرگ، آن‌طور که شایسته شیاطین است نظاره می‌کنند و البته خطابه فرمانده که سوابق و اسرار را می‌داند شنیده می‌شود. این‌جوری است که پرده‌خوانی به هزار مکرر و حيله مستدام مانده. صرف‌نظر از پرده‌خوانی ستنی ما سخت عادت داریم یک چیز را ببینیم و حرف‌هایی دربار‌اش بشنویم. چنانکه بنیاد متعارف‌ترین شکل فیلم‌های مستند یا گزارش‌های خبری نیز برگونه‌ای از پرده‌خوانی استوار است. ذایقه امروزیان اما لطایف تصویر و سخن را زشت و کج‌سلیقه می‌داند. مثلاً به شوخی گفته

نادم یا به سن گذاشته است یا در جمع سوگوران زاری کن و هلهله‌کش. این سنت نمایشی و آن سبک نقاشی امروز احتمالاً منسوخ شده یا آنجا که نگار و نمایش‌مخود شده به جشنواره‌ها و موزه‌ها، آن هم نه شاه‌نشین‌باش، آن‌رور بر اگر محوطه‌ای باشد، بین دو برنامه پرطرفدار وقتی، چیزی... اما وضعیت یا میزاسنن پرده‌خوانی در گذر ایام دوام آورده و تنش را خمانده، باربک کرده، گوله شده، زرنکی کرده، جلو زده، ادا درآورده، خودش را جای ای و آن جا زده، اشک در آورده به فقتش، خندانده به موقع تا رسیده به روزگار ما. از حیث اطوار و قیغور در مدرسه‌های هنری پیش می‌آید که استاد در مقابل تصویر پروچکت شده یک تابلوی معروف بایستد و با چوبدستی نازک‌تر و ظریف‌تر و اخیراً کاراثر اثر را برای هنرجویان تشریح کند. چنانکه یک استاد مهندسی یا معلم پزشکی ممکن است بایستد برابر تصویر یک قطعه یا عضوی از بدن که بزرگ‌نمایی شده و در اشاره به تصویر